

بلای واماندگی



● فریبرز رییس دانا

گونه‌ای از رفتارها و کنش‌های اجتماعی و سیاسی در واقع نشان یا عامل چیزی هستند که من آن را «واماندگی» می‌نامم. واماندگی همان lag نیست؛ زیرا این واژه به معنای وقفه یا درنگ است. واماندگی نوعی کوفتگی و خستگی است؛ به گونه‌ای سخت درمان و مرمن. واماندگی معادل Fatigue است. واماندگی فروماندگی هم نیست. من فروماندگی یا Repressim را به نوعی به معنای ضد توسعه^(۱) به کار می‌برم که بهتر است همان در جازدن وی حرکتی معنا شود.

ضد توسعه، ضد Development است. ممکن است همان Underdevelopment یا Undevelopment معنی شود، مادرست‌تر آن است که این دو واژه‌ی اخیر به ترتیب زیر توسعه و ناتوسعه یا هر دو را به همان معنای متداول یعنی توسعه‌نیافتگی معنا کنیم. ضد توسعه به معنای قهقرا Retrogression است، بنابراین باید در برابر توسعه یکی از این اصطلاحات را داشته باشیم: توسعه‌نیافتگی، فروماندگی، عقب‌ماندگی Backwardness یا قهقرا^(۲). اما مقصود بحث ما هیچ کدام از این‌ها نیست و لازم بود برای پرهیز از اشتباه و به‌ابهام کشاندن خوانندگان آن اصطلاح‌ها را بازگویم. بحث من به‌ر حال واماندگی است و همان را توضیح خواهم داد.

کوتاهی‌ها، کمبودها و ناپهنجاری‌هایی وجود دارند که مانع توسعه فرهنگی می‌شوند یا کاری می‌کنند که به‌طور کلی بخشی از فرهنگ به نوعی واماندگی کشانده می‌شود که حاصل آن یا فروماندگی یا توسعه‌نیافتگی اجتماعی - اقتصادی است و این، به نوعی خود واماندگی فرهنگی را طولانی‌تر می‌کند. واماندگی فرهنگی، همانا بازدارندگی و فروداشت در روند تحول مثبت و تکامل فرهنگی و آگاهی‌هاست و به این‌سان عامل ضد توسعه‌ی فرهنگی است. پس لازم شد بدانیم توسعه‌ی فرهنگی، خود چیست؟

اگر واماندگی در زبان فارسی معنای روشنی دارد و آن از حرکت بازماندن، حیران و سرگردان شدن، بلا تکلیفی، بی‌چارگی یا احساس بی‌چارگی است، بنابراین واماندگی فرهنگی یعنی وضعیتی که ضد تحول و پیشرفت و توسعه‌ی فرهنگی است یا به‌طور جدی بر سر راه آن مانع تراشی می‌کند. اما هنوز لازم داریم که خود توسعه‌ی فرهنگی را بشناسیم.

من برای توسعه‌ی فرهنگی معنایی چندان جدا از آنچه مفهوم کلی توسعه - با نگرش سازواره‌ای یاسیستم، که به آن باور دارم، به دست می‌دهد، ندارم. توسعه، آگاهی و درگرونی‌هایی است مثبتی بر خود واراده برای پیشرفت و برای انتخاب آگاهانه نوگرایی و حفظ ارزش‌های بالنده و والای انسانی. توسعه شامل پیشرفت فردی و جمعی در زمینه‌های مادی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، حقوق انسانی و حفاظت از محیط زیست و رفاه فردی و جمعی می‌شود. توسعه ماهیتی چند جانبه دارد، به این‌سان که بیشتر روی به توان‌های درونی دارد تا به نتایج مشخص. توسعه هم کیفی است و هم کمی و به گونه‌ای اساسی و ماهیتی توجه غایی آن انسان است و مواد و کالاها و روابط را در متن روابط انسانی توصیف می‌کند. اگر در مواردی از سوی اقتصاددانان متعارف یا جامعه‌شناسان مصلحت‌گرا چنین نمی‌شود، پس جدل دیگری در پیش روی دارم که این‌جا از آن می‌گذرم.

مفهوم توسعه، بار ارزشی زیادی دارد با این وصف، رشد سطح زندگی اقتصادی، گسترش آزادی‌ها، تحول مثبت فرهنگی و هنری، توسعه و گسترش و تعمیق دانش، ارتباط‌های اجتماعی که کرامت و آزادی انسان را تضمین می‌کند، رفاه و فراغت و به عنوان یک عنصر بسیار مهم، عدالت و امکانات برخوردار ی یکسان مردم از امکانات عمومی و شرایط رشد پاینده، بی‌برو برگرد در نهان مفهوم توسعه مستتر است. اگر چنین نباشد ناگزیر توسعه باید بر حسب رفاه و برخوردار ی ناعادلانه

و سهم‌بری بخش محدودی از جامعه و جامعه‌ی بشری به زیان انبوه مردم با به خطر انداختن ایمنی و رفاه، ایجاد فقر و فلاکت و تبلیغ با مسوولیتی به‌جای مداخله ارادی در امور اجتماعی تعریف شود.

به‌رغم دستاوردهای ضروری و انکارناپذیر علمی و فرهنگی و مادی جوامع توسعه یافته، به‌ویژه جوامع غربی، توسعه را نمی‌توان لزوماً با حرکت نظیر به نظیر به وضعیت اقتصادی و اجتماعی آن جوامع یکسان دانست. تولید، فن، صنعت، آفرینش‌های هنری و ارتباطات می‌توانند در فرایند توسعه تعریف شوند، اما این، همه چیز نیست. سیاست توسعه به شرایط رشد مادی، بهزیستی، استقلال، رهایی، اعتماد به نفس، گسترش دانش و فن جهت می‌دهد. سیاست توسعه نمی‌تواند (اما) از نگرش کل‌گرا، ساختاری، پویا و تضاد و تکامل جدا شود و به بخش‌های مجزا و بی‌ارتباط با یکدیگر تقسیم گردد.

در مفهوم و معنای فرهنگی لازم می‌دانم یادآوری کنم که بنا به روش‌شناسی این تحلیل، هیچ چیز در سکون معنا نمی‌یابد. مفهوم‌ها از حرکت‌ها ناشی می‌شوند و از قضا به همین جهت هم پیچیدگی فلسفی معناشناسانه پیش می‌آید و راه‌حل آن نیز در شناخت پویایی است. قیاس سکون‌آمیز پدیده‌ها و حرکت برای شناخت معنای فرهنگ کافی نیستند، اگر چه در بررسی‌هایی چند لازم بیایند. چگونگی و گونه‌ی حرکت، مبداء و مقصد حرکت نیروهای تحرک، اهمیت دارند و معناراً می‌رسانند.

توسعه فرهنگی همانا ژرف‌فابخشیدن، پرتنوع و پربار کردن، گسترانیدن، ارزش‌افزایی، حفظ ارزش‌های بالنده و تداوم و ثمربخشی فرایند یادگیری‌های همگانی است. توسعه‌ی فرهنگی، هم‌چنین افزودن به

اگر جامعه بتواند اراده،
خرد و رهایی را در
گسترده‌ترین ابعاد انسانی
به کار ببرد به
توسعه‌ی فرهنگی دست
یافته است.

فهرست فعالیت‌هایی است که انسان‌ها، گروه‌هایی اجتماعی و زیر فرهنگ‌ها، بی‌فرو داشتن دیگران، می‌توانند برای خوشبختی و تعالی از آن استفاده کنند.

توسعه هم کیفی است و هم کمی و به گونه‌ای اساسی و ماهیتی توجه‌غایی آن انسان است و مواد و کالاها و روابط را در متن روابط انسانی توصیف می‌کند.

خدمات آموزشی، درمانی، فراغتی رسانه‌ای و بالاخره گسترش عادلانه‌ی فعالیت‌های علمی و هنری را نیز جای داد و با این کار توسعه‌ی اجتماعی را از مفهوم انتزاعی خارج و به مفهوم واقع‌گرایانه تبدیل کرد. این همه در توسعه و رشد مادی و توسعه‌ی فرهنگی و هنری، خود باگسترش آفرینشگری‌های آزادانه معنا می‌یابد، یک مجموعه‌ی به هم پیوسته‌اند. به همین سبب من حرف «ژاک آمالی» و «مارک گیوم» را می‌پذیرم که می‌گویند: «جامع صنعتی هرگز طرحی ریشه‌ای‌تر از طرح کاهش نابرابری و فرصت‌ها اتخاذ نمی‌کند». به عبارت دیگر، این نهایت حرکت‌های ریشه‌ای آن‌ها بود که البته آن هم در ربع قرن اخیر در جوامع برشماری از سوی سیاستمداران، اقتصاددانان، کارشناسان و نظریه‌پردازان کنار گذاشته شده است (و بگذریم از موج تازه‌ی پیش رادیکال و جهان‌شمول در راستای عدالت ریشه‌ای و ضرورت تحول اساسی در نظام اجتماعی و اقتصادی). آن دومی گفتند: «برابری فرصت‌ها آن‌گونه که جامعه‌ی لیبرال دموکرات صنعتی مطرح می‌کند، در واقع بهترین وسیله‌ی مشروع ساختن و تأیید اصل نابرابری اقتصادی و اجتماعی است». گویا قرار است با این سیاست‌ها اصلاحاتی صورت بگیرد، آن هم نه برای همیشه؛ زیرا لازم است هر از گاهی این سیاست‌ها را باز با انگیزه‌های سیاسی و اقتصادی و حتا منافع ویژه‌ی کارشناسی تکرار کنند. چنین است؛ زیرا در این‌گونه سیاست‌ها، توسعه‌ی ریشه‌ای اجتماعی مورد عنایت نیست.

من برابری فرصت‌ها را در یک جامعه به اصطلاح مدنی، از نوع سرمایه‌دارانه، که بر نابرابری‌های اساسی تاکید دارد، توصیف و توجیه نمی‌کنم. برابری فرصت‌ها برای من ریشه‌ای‌تر از آن چند قانون رفاهی و چند واکنش در برابر فشار مصرف‌کنندگان و اتحادیه‌ها یا چند اقدام ملاطفت‌آمیز سیاستمداران و مصلحان اجتماعی است که

همانند فرهنگ خودمحوری و سودجویی فردی و برانگیز، بی‌تحملی در برابر آرای دیگران، توطئه به نفع نیستی و نابودی، سرکوب‌گری، سیستم ترس‌خوردگی، بی‌مسئولیتی و جزآن، می‌توانند در متن و بطن جامعه رسود، کنند. همین‌ها مایه‌های اصلی و اماندگی فرهنگی را پدید می‌آورند. اما عنصرهای یادگیری، دانش‌آموزان، نقد، شجاعت اخلاقی، مسئولیت‌پذیری (شامل مسئولیت‌پذیری سیاسی) شادمانی، مردم‌دوستی و تحمل و مدارای نقطه‌نظرهای دیگران، در نقطه‌ی مقابل قبلی‌ها هستند.

توسعه‌ی فرهنگی بی‌تردید بازمینه‌ی مادی پیوند دارد. اما این توسعه با تبادل فرهنگی و فرهنگ‌پذیری میسر می‌شود، همان‌طور که توسعه‌ی اقتصادی در یک دنیای خیالی بسته با ساز و کارهای خودبخودی و «طبیعی» اقتصاد ناممکن است. اما بیرون رفتن از این بست و اماندگی و به ویژه انزوا، سودجویی فردی، مشارکت‌گریزی، اعتماد به نفس و صیانت ذات انسانی و مردمی در فرهنگ یک چیز و حیران و اماندگی و تسلیم‌پذیری و انفصال یک چیز دیگر. همان‌طور که در اقتصاد نیز مبادله و مشارکت سنجیده، مناسب و آگاهانه در اقتصاد جهانی یک چیز است و فرصت دادن برای بهره‌کشی، غارت و از دست دادن ارزش‌های اساسی و نیروی درون‌زای رشد به نفع رشد نیم‌غیرصنعتی چیز دیگر.

توسعه‌ی فرهنگی را وجهی از توسعه‌ی اجتماعی نیز دانسته‌اند. پافشاری بر این وابستگی البته خطرناک است. توسعه‌ی اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی جنبه‌های به هم پیوسته‌ی پدیده واقعی و یگانه‌ای هستند و همدیگر را تکمیل می‌کنند. کسانی از توسعه‌ی اجتماعی تعریفی چون افزایش انواع متفاوت کنش‌های متقابل اجتماعی، بی‌توصیف این کنش و تشخیص جایگاه آن در کلیت نظام اجتماعی، به دست می‌دهند، ناگزیر به این گرایش می‌یابند توسعه‌ی فرهنگی در دل روابط انتزاعی، کاملاً ساده و فروگاسته شده است.

اما، توسعه‌ی اجتماعی عبارت است از افزایش ارتباطات، برخورداری‌های عادلانه‌تر از کالاها و خدمات عمومی، حقوق انسانی گسترده‌تر و روبه رشد، تأمین اجتماعی، رفاه و فراغت و جز آن که خود هم سازنده و هم نتیجه‌ی افزایش آگاهی و شناخت هستند. به این فهرست می‌توان سلامت جسم و روح مردم، توسعه‌ی آزادی‌ها، امکان تشکیل گروه‌ها و اجتماعات، برخورداری‌های همگانی از

درواقع داستان‌واره‌ها (سناریو)های فردی و اجتماعی که جنبه‌ی انتزاعی دارند وقتی در عمل اجتماعی متحقق و تکرار می‌شوند و «ریپرتوار» یا رفتار- نمادها را می‌سازند. وقتی این‌ها حالتی ضدانتزاعی بگیرند، دانش فرهنگ‌شناسی را بنا می‌کنند، اما در واقعیت از سوی مردم الگوهای رفتاری تکرار شونده‌اند. اما وقتی این داستان‌واره‌ها و پشتوانه‌ی آن‌ها یعنی رفتار - نمادها پالایش می‌یابند و جلو می‌روند، با دانش و فن‌درمی آمیزند، جنبه‌ی عادلانه و انسانی می‌یابند. واقعیت‌های تازه‌تر را به نفع رهایی و سعادت بشری می‌آفرینند، خودزایی دارند و پیوندهای گسترده انسانی را تضمین می‌کنند، آن‌گاه می‌توان از آن به مثابه فرایند توسعه‌ی فرهنگی نام برد. می‌بینیم در این‌جا مساله‌ی هنجارها و میزان‌ها مطرح می‌شود که در نتیجه تا حد زیادی مفهوم توسعه‌ی فرهنگی را امری اعتباری می‌سازد.

توسعه‌ی فرهنگی با انباشت آگاهی‌ها و الگوواره‌های رفتاری آزادانه و سعادت‌بخش در جامعه‌ی معین همراه است و در واقع به دنبال آن‌ها می‌آید، همان‌طور که توسعه‌ی اقتصادی با انباشت سرمایه‌همسازی دارد. اما نه انباشت عنصرهای فرهنگی، همه‌ی جنبه‌های توسعه‌ی فرهنگی را می‌سازند و نه انباشت سرمایه‌همه‌ی جنبه‌های توسعه اقتصادی را. به راستی، این چگونگی انباشت‌ها و نحوه‌ی انتقال آن به تمامیت جامعه است که مایه‌ی ارتقای فرهنگی را فراهم می‌آورد. اگر جامعه بتواند اراده، خرد و رهایی را در گسترده‌ترین ابعاد انسانی به کار برده توسعه‌ی فرهنگی دست یافته است.

مشارکت نیز شامل دو گونه است: مشارکت غیرانتقادی، اصلاح طلبانه و کندروانه و محافظه کارانه و در واقع نوعی نظارت کاری و مشارکت فعالانه برای اصلاح اساسی ساختارها یا دیگر گونی پایه‌ای.

انباشت عنصرهای توسعه‌ی فرهنگی برگشت‌ناپذیرند، اما این عنصرها و داستان‌واره‌ها که بیگانه، نادرست و بیماری‌زا هستند،

توسعه‌ی اجتماعی،
فرهنگی، سیاسی و
اقتصادی جنبه‌های به
هم پیوسته‌ی پدیده‌ی
واقعی و یگانه‌ای هستند
و همدیگر را
تکمیل می‌کنند.

سخت‌پایند منافع و وضع موجودند. از نظر من، برابری فرصت‌ها عبارت است از: تبدیل فرهنگ نابالنده به فرهنگ رشدیابنده، حضور پایدار و آگاهانه‌ی مردم در اداره‌ی امور، حذف موانع آزادی، گسترش حقوق فردی و اجتماعی شامل: حقوق خودزا و درون‌زایی آن رشد اقتصادی و همسازی رشد با برابری و عدالت.

لازم می‌دانم در این جا بحث سرمایه‌ی انسانی و سرمایه‌ی اجتماعی را مطرح کنم. سرمایه‌ی اساسا مفهوم پیچیده‌ای است که به سادگی نمی‌توان آن را در جوامع گوناگون و برهه‌های زمانی متفاوت یکسان تعریف کرد و آن را صرفانه‌ای معطوف به ایجاد درآمد دانست. سرمایه در فرایند پوییش و در ارتباط با شیوه‌ی تولید و روابط اجتماعی تعریف می‌شود. وقتی سرمایه برای تولید خود سرمایه و برای کارفرمایان در همه چیز و برای استفاده‌ی گسترده از نیروی کار در نظم تقسیم کار همه جانبه تشکیل می‌شود، ویژگی سرمایه در نظام سرمایه‌داری را می‌یابد. در این نظام، وقتی این نظام کامل است، تولید سرمایه غلبه می‌یابد. در نگرش سرمایه‌داری جهانی، تلاش برای تولید و انباشت سرمایه از طریق تسخیر بازارها، بورژوازی کردن نظام تولید، رشد ناموزون و در عین حال فراگیر و پیوند سرمایه‌داری بومی و فراملیتی، همراه با تعارض‌های گونه‌گونه درونی و واکنش‌های نیروی کار و مردمی بر علیه آن به‌وجه مشخص دیگر سرمایه تبدیل می‌شود. سرمایه هم تبلور مالی و الگوی فیزیکی دارد، اما در واقع در روابط اجتماعی و به مثابه نیرویی روبه رشد درونی و عامل کارگماری نیروی کار، تقسیم کار و چگونگی توزیع و شکل‌گیری الگوی مصرف و بالاخره هم‌زاد با فن‌شناسی مربوط به کار فنی، معنا می‌یابد. از سویی می‌تواند از حیث فرایند کار تقسیم‌بندی شود: ابزارهای تولید برای استفاده از فرایند کار که جنبه‌ی عینی دارد در برابر نیروی کار که جنبه‌ی ذهنی دارد. از طرف دیگر سرمایه را می‌توان با جنبه‌ی ماهیتی طبقه‌بندی کرد: سرمایه‌ی ثابت در برابر سرمایه‌ی متغیر. البته کسانی باتوجه به شکل و

دوره‌ی زمانی سرمایه آن را به دو نوع پارچا بودن Fix یا در گرایش بودن تقسیم می‌کنند و سرمایه‌ی در گردش را شامل نهاده‌های واسطه‌ای و نیروی کار می‌دانند که در یک دوره‌ی معین کاملا مصرف می‌شود، اما سرمایه‌ی پارچا فقط تا حدی مستهلک می‌شود. منتقدان رادیکال این تقسیم‌بندی اخیر را جنبه‌ای از بت وارگی کلاسی و از خود بیگانگی تشخیص می‌دهند.

به هر حال می‌بینیم که سرمایه بر حسب روابط اجتماعی تعریف می‌شود که در اشیا متبلور می‌یابند که عبارتند از: پول، کالا یا انباشت ارزش‌های اضافی گذشته که امروز برای تولید خود سرمایه و کالای مصرفی مورد استفاده قرار می‌گیرند. به هر حال در جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌توان نیروی کار را سرمایه به حساب آورد، اما این جنبه‌ی ذهنی سرمایه است که بخشی از روابط اجتماعی است و در مجموع در دیدگاه رادیکال و انتقادی ناپارچا و تضادآمیز است. اما از دید اقتصادمعارف، سرمایه می‌تواند به مثابه دستمزد که بخشی از سرمایه‌ی در گردش است تلقی شود و کالاها از فرایند کار و روابط اجتماعی مجزا گردد.

اما به کار رفتن سرمایه‌ی انسانی به مثابه‌ی عاملی مستقل و مثبت و ارزش‌آفرین، محصول بحث‌های چند دهه‌ی اخیر به‌ویژه در حوزه‌ی اقتصاد آموزش و پرورش و جامعه‌شناسی آموزشی و صنعتی است. این گونه نگرش به سرمایه‌ی انسانی به این معناست که هر چه بهره‌وری نیرو در فرایند تولید بیشتر باشد، گویا جامعه به طوریکسان و همگانی از سرمایه‌ی متصل برخوردار است. آموزش، پژوهش و تجربه می‌تواند این سرمایه را افزون کند و آن نیز در راستای رشد رفاه بشری به کار افتد. اساسا این گونه نگرش به سرمایه، کماکان جدا از روابط اجتماعی و کلیت نظام اجتماعی - اقتصادی است. البته نیروی کار ورزیده و آموزش دیده که محصول فرایندهای علمی و پیچیده‌ی آموزش و ترکیب سرمایه و فن است، می‌تواند ارزش افزوده و انباشت زیاده‌تری ایجاد کند. اما طبقه‌ی کارگر و نیروی کار به مثابه جنبه‌ی ذهنی سرمایه از بین نمی‌رود. از طرف دیگر این نظام می‌تواند متخصصان، کارشناسان، دانشمندان، فرهنگ‌سازان، هنرمندان، مدیران، ماموران، مهندسان اجتماعی، ماموران مخفی و نگاهبانان را برای خود بسازد، آموزش بدهد و به فن‌شناسی و تجربه‌های پیچیده و غنی مجهز سازد. برخی از پیشرفت‌های علمی و حتا

پیشرفت‌ها در قلمرو علوم اجتماعی که در واقع مهارکننده‌های مدرن به حساب می‌آیند، خیره‌کننده‌اند. تولید دانشگاهی در جهان صنعتی غرب شگفت‌آور است. فرارو جذب‌کننده‌ها نیز در همین راستاست. اما این نیروی‌های عظیم که دموکراسی‌های نخبه‌گرا و دموکراسی چند سالاری Polyarchy غرب نیز در آن نقش مدیریت و سیاست‌گذاری اجتماعی بالایی دارند. به سازماندهی بهره‌برداری از منابع انسانی کمک می‌کنند که بازدهی‌های ذهنی هستند. اما همیشه الزاما بار مثبت سرمایه‌ی انسانی به نفع آحاد جامعه و بشریت را دارند. بخشی از آنان در خدمت نظام بهره‌کشی، تجاوز جهانی، ناموزونی و بی‌عدالتی، قرار می‌گیرند. پس چگونه سرمایه به نفع تولید برای همگان می‌تواند باشد؟ اگر معنای سرمایه ایجاد ارزش برای بیشترین در سهم نیازمندی انسانی باشد، شماری از آنان قطعاً ضد ارزش‌های انسانی‌اند.

بنابراین معنای سرمایه‌ی انسانی را باید در همان متن سرمایه ذهنی و در چارچوب روابط اجتماعی توصیف کرد. به مرزبندی بین آن بخش از این نیروی کار که در خدمت مردم و محرومان است با آن بخش که به ارباب ظلم خدمت می‌رساند، به گونه‌ای هندسی نه لازم است و نه درست. مساله را باید در متن تضاد و تحول اجتماعی بی‌گرفت و موارد مهم و بینابینی را به ژرفای تحلیل وا گذاشت. سرمایه‌ی انسانی در واقع همان منابع انسانی است که به‌طور مشخص در منابع نیروی کار و تقسیم‌بفرنج و بسیار تو در توی نیروی کار در سطح جوامع و در روابط بین الملل و جهانی معنا می‌یابد. منابع انسانی کمابیش - البته همراه با نوسان‌ها و گردش‌هایی که ناشی از شرایط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی در جامعه هستند - با فرایند توسعه‌ی مادی همسویی

سیاست توسعه نمی‌تواند
از نگرش کل‌گرا،
ساختاری، پویا و تضاد و
تکامل جدا شود و
به بخش‌های مجزا و
بی‌ارتباط بایکدیگر
تقسیم گردد.

دارند. منابع انسانی که به‌طور بالفعل مورد استفاده قرار می‌گیرند این همسویی را شدیدتر دارا هستند. منابع انسانی - یا

سرمایه‌ی انسانی - تنها نه به وجود آمدنی است و نه کنش گرانه‌ی مستقل، اگر چه تاثیرگذاری‌ها و استقلال عمل‌های خاص خود را این جا و آن جا داشته باشند.

بخشی از توسعه‌ی فرهنگی با توسعه‌ی منابع انسانی همراه است. وقتی توسعه‌ی فرهنگی به اصطلاح سرمایه‌ی انسانی است، می‌باید که حاصل آن افزایش شمار کوشندگان برای اصلاح، آگاهی‌بخشی، یاری به توسعه‌ی همه‌جانبه و انسانی، حفاظت محیط زیست، دفاع از حقوق انسانی، مبارزه با بی‌عدالتی و فقر و عقب‌ماندگی باشد. جایگاه ویژه‌ی هنرمندان، نویسندگان و روشنفکران در این فرآیند نیازی به بحث ویژه دارد که در این مجال که به بحث کلیت و اماندگی فرهنگی می‌پردازم نمی‌گنجد. اما وقتی شمار این نیروهای انسانی - منابع انسانی - مسوول و سازنده به ویژه آگاه به روندهای تاریخی کاهش می‌یابد و به جای آن متخصصان نظام سودشخصی و انباشت ضد توسعه رشد می‌یابند و گرد لایه‌های بالایی خادمان قدرت ملی و جهانی جای می‌گیرند، و اماندگی فرهنگی نصیب جامعه می‌شود.

بحث دیگر سرمایه‌ی اجتماعی است. به گمان من سرمایه‌ی اجتماعی در مقایسه با سرمایه‌ی فردی، معنای روشن‌تری دارد. این بحث، جدیدتر از بحث سرمایه‌ی انسانی است. در واقع از اوایل دهه‌ی هفتاد قرن گذشته (صرف نظر از چند مورد بحث‌های قدیمی‌تر) این بحث به میان آمد و امروز هم از سوی کارشناسان راست‌گرای بانک جهانی و هم از سوی نویسندگان سوسیال‌دموکرات و طرفداران جامعه‌ی مدنی چپ مطرح می‌شود. به طور کلی این گونه سرمایه را میزان مشارکت افراد در زندگی جمعی و اعتماد میان مردم پیوند می‌دهند. گفته می‌شود کار سرمایه‌ی انسانی بر ظرفیت‌های فردی و مهارت‌های او برمی‌گردد. سرمایه‌ی اجتماعی، شبکه‌ها، انجمن‌ها و موسسات را دربرمی‌گیرد. اما در این دیدگاه راست‌گرایه شبکه‌های ارتباطی خنثا و سرد و رویکرد سرد فردی توجه دارد، در حالی که دید اقتصادی‌تر این شبکه‌ها و این به اصطلاح سرمایه‌ی اجتماعی را برای مبارزه‌ی اساسی با و اماندگی‌های فرهنگی و اجتماعی می‌خواهد. عنصر آگاهی که یکی از عناصر اصلی سرمایه‌های اجتماعی است بین دو دیدگاه معنای متفاوتی دارد. دیدگاه راست، آگاهی را در متن تسلیم شدن به جهانی‌سازی سلطه‌گرانه‌ی فعلی و قبول الگوی نولیبرالی تعبیر می‌کند.

دیدگاه انتقادی، آن را به آگاهی از ویرانگری‌های نظام سرمایه‌داری، تضادهای، بازدارندگی‌ها و ماهیت و آثار جهانی شدن برمی‌گرداند. دو عنصر دیگر در سرمایه‌ی اجتماعی عبارتند از: اعتماد و مشارکت. باز در این جا پرسش آن است که اعتماد به که و چه؟ دیدگاهی که اصل اعتماد به نظام خودبخودی، اقتصاد، نظم طبیعی و مسوولیت نجات‌بخشی سرمایه‌داری جهانی را تجویز می‌کند در برابر دیدگاه اعتماد به اراده‌ی جمعی در متن‌هایی تاریخی قرار دارد. مشارکت نیز شامل دو گونه است. مشارکت غیرانتقادی، اصلاح طلبانه و کندروانه و محافظه‌کارانه و در واقع نوعی نظارت کاری و مشارکت فعالانه برای اصلاح اساسی ساختارها یا درگونی پایه‌ای در آن‌ها قرار دارد. به این سان سرمایه‌ی اجتماعی پدیده‌ای یکسان نیست. به نظر می‌رسد آن‌جا که مدافعان توسعه پایرجا و ایستا مانده‌اند، ساختار قدرت بر و اماندگی‌های هم‌افزایی، دیدگاه

در اقتصاد نیز مبادله و مشارکت سنجیده، مناسب و آگاهانه در اقتصاد جهانی یک چیز است و فرصت دادن برای بهره‌کشی، غارت و از دست دادن ارزش‌های اساسی و نیروی درونزای رشد به نفع رشد نیم غیرصنعتی چیز دیگر.

خوش‌خیالانه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌ی انسانی و توسعه‌ی سرمایه‌ی اجتماعی کارگشا باشد. برعکس این نگرش‌ها دورتازه‌ای از و اماندگی را به بار می‌آورند. تسلیم و انفعال به بهانه‌ی استقبال از سرمایه‌ی انسانی، اجتماعی جامعه را از پیشرفت باز می‌دارد. معمولاً فردخواهی، خودپسندی و خودشیفتگی مخرب و ضد بشری را جایگزین مسوولیت‌پذیری و اخلاق احترام به جامعه می‌پندارند و چون طاعونی جامعه را از درون می‌جویند و آلوده می‌کنند و در ساده‌ترین شکل ناهنجاری می‌سازند. به این سان به جای سرمایه‌ی اجتماعی باید از اصطلاح توانمندی اجتماعی گروه‌های نیازمند و کل جامعه‌ی محروم و روشنفکران و دانشمندان و هنرمندان وابسته به آرمان‌های مردمی که در

برابر توانمندی مهندسی اجتماعی ساختار قدرت قرار می‌گیرد، سخن گفت.

باری و اماندگی فرهنگی با کج فهمی، باورهای نادرست و تن دادن غیرانتقادی به نظریه‌های اقتصادی و اجتماعی که معمولاً محصول کار نظریه‌سازان وابسته به قدرت است، مزمن می‌شود. دیدگاه اقتصادی رادیکال در موارد زیر باید در برابر نوعی نظارت کاری و جریان موسوم به خط سوم که وجهی از نولیبرالیسم است به چالش بپردازد تا بتواند از و اماندگی‌ها بکاهد. در این دیدگاه است که می‌توان گفت:

اگر به دیده‌های خود شک دارم، چشم‌هایم را نمی‌بندم، آن‌ها را بازتر می‌کنم و تا بتوانم نمی‌گذارم بر چشم‌انم چشم‌بند و حفاظ و نقاب یک سویه ننگر ببندند. اگر به شنیده‌هایم تردید روا می‌دارم، به جستجو برمی‌آیم. اگر در گوش‌هایم بنه نکرده باشند. اگر به آن چه عمری است در معبد باور ذهن پرسکوی بالا دستش ندارم، بی‌اعتقاد شوم، خود را سرزنش نمی‌کنم و نبرد تهدید و لعنت را بر نمی‌تابم، بلکه باورهایم را، بی‌پوزخندی، به دادگاه پرسش و پژوهش دوباره می‌کشم، از این روست که هیچ قدرت و گردش زمانه و دست تقدیر و تقلائی سعادت نرسیده با هیچ وحشت مستولی نمی‌تواند گمان من را به بایستگی عدالت و شایستگی آزادی برآید. این‌ها آرمان‌هایی است که نه بر نوک شمشیر می‌لرزند، بلکه در دل کوهستانی به سترگی البرز راه می‌جویند و اماندگی‌ها راه آگاهی‌ها تبدیل می‌کنند و راه‌ستگاری عملی بشری را هموار می‌کنند. □

پی‌نوشت‌ها

۱- اگر می‌شد، فراروندگی را نیز به جای توسعه به کار می‌برد. اما این کار خوبی نیست که واژگان و اصطلاحات محکم و جا افتاده را از روی هوس و دلخواهی تفسیر و اخلاق در فهم ایجاد کنیم.

۲- ... که می‌توانند در برابر فراروندگی، پس‌روندگی نیز نامیده شود و به هر حال قهقرا را می‌پذیریم.

نشر میر کسری

باری دهنده شما
در چاپ و نشر آثار تان است.

تلفن: ۸۳۱۳۹۲۰